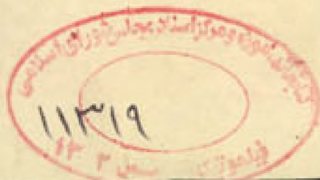
مجموعه [illegible]



حاصل در ذهن صورت مذکوره باشد آنرا تصور خوانند پس علم که عبارت است
از ادراک منحصر شد در تصور و تصدیق **فصل** بعد از این معلوم شود که نسبت
چیزی بچیزی خواه بایجاب و خواه بسلب بر سه وجه است یکی حملی چنانکه معلوم
شد در مثال مذکور دوم اتصالی چنانکه گوئی اگر آفتاب برآمده
باشد روز باشد و یا گوئی نیست چنین که اگر آفتاب برآمده باشد
شب باشد سیوم انفصالی چنانکه گوئی این عدد یا زوج باشد
یا فرد و یا گوئی که نیست چنین که این شخص یا انسان باشد یا
حیوان پس ادراک نسبت حملی و اتصالی و انفصالی بایجاب یا
بسلب تصدیق باشد و آنرا حکم نیز خوانند و ادراک ما ورای
اینها تصور باشد و هم تصدیق که ادراک نسبت است بایجاب
یا بسلب ناچار باشد او را از سه تصور یکی محکوم علیه که او را
محکوم علیه خوانند دوم تصور محکوم به که او را محکوم به
خوانند سیوم تصور نسبت بین هما که او را نسبت حکمیه خوانند

مثلا در تصدیق بانکه زید قائم است ناچار باشد از تصور
زید که محکوم علیه است و از تصور قائم که محکوم به است و از
تصور نسبت میان زید و قائم که آن نسبت حکمیه است تا بعد
ازین ادراک آن نسبت بر وجه ایجاب یا سلب حاصل شود پس
تصدیق موقوف باشد بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور
نسبت حکمیه لیکن هیچ کدام ازین تصورات ثلث نزد اهل
تحقیق جزء تصدیق نیست بلکه شرط اند **فصل** بدانکه تصور
بر دو قسم است یکی آنکه در حصول وی احتیاج نباشد بنظر و
فکر چون تصور حرارت و برودت و سیاهی و سفیدی و
مانند آن و این قسم را تصور ضروری و بدیهی خوانند **دویم**
آنکه در حصول وی احتیاج باشد بنظر و فکر چون تصور روح
و ملک و جن و امثال آن و این قسم را تصور نظری و کسبی خوانند و
بر همین قیاس تصدیق نیز بر دو قسمست یکی ضروری که محتاج

محتاج بنظر نباشد چون تصدیق بانکه آتش گرم است
و آفتاب روشن است و نظایر آن و این قسم را تصدیق
بدیهی خوانند **دویم** نظری که محتاج باشد بنظر چون
تصدیق باینکه صانع موجود است و عالم حادث است
فصل تصور نظری را از تصور ضروری و تصدیق
نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد بطریق
نظر و فکر و آن عبارت است از ترتیب تصورات یا
تصدیقات حاصله بر وجهی که ادا کند بحصول تصوری یا
تصدیقی که حاصل نبوده باشد حاصل شود چنانکه
تصور حیوان را با تصور ناطق جمع کنی و گوئی حیوان
ناطق از اینجا تصور انسان که حاصل نبوده باشد حاصل
شود و چنانکه گوئی تصدیق بانکه عالم متغیر است
با تصدیق بانکه هرچه متغیر است حادث است جمع کنی

وچنین گوید که عالم متغیر است و هرچه متغیر است
حادث است از اینجا تصدیق باینکه عالم حادث
است حاصل شود **فصل** امتیاز آدمی از دیگر حیوانات
آنست که وی مجهولات را از معلومات بنظر حاصل میتواند
کرد بخلاف سایر حیوانات پس بر همه کس لازم است که طریق
نظر و صحت و فساد آنرا بشناسد که چون خواهد
که مجهولات تصوری یا تصدیقی را از معلومات تصوری یا تصدیقی
بر وجه صواب حاصل کند تواند کرد مگر آن کسانیکه
من عند الله مؤید باشند بنفوس قدسیه که ادراک
در این چیزها محتاج بنظر نباشند **فصل** بدانکه
در عرف علماء این فن تصورات مرتبه را که موصل
شوند بتصوری دیگر آنرا معرف و قول شارح خوانند
و آن تصدیقات مرتبه را که موصل شوند بتصدیقی

بتصدیقی دیگر آنرا حجت و دلیل خوانند پس مقصود درین
فن معرف و حجت است و شکی نیست که معرف و حجت فی الحقیقه
معانی اند نه الفاظ مثلا معرف انسان معنی حیوان ناطق
است نه لفظ وی و حجت حدوث عالم معنی آن قضایای
مذکوره است نه الفاظ آن پس صاحب این فن را با
الذات احتیاج بالفاظ نیست لیکن چون تفهیم و
تفهم معانی در معتاد بالفاظ و عبارات است آنجا
واجب شد بروی که نظر کند در حال الفاظ باعتبار
دلالت بر معانی **فصل** دلالت بودن شیء است بحیثیتی
که از علم بوی لازم آید علم بشیء دیگر و آن شیء اول را دال
خوانند و دوم را مدلول و وضع تخصیص شیء است بشیء بر
وجهیکه از علم بشیء اول حاصل شود علم بشیء ثانی
پس علم بوضع سببی است از اسباب دلالت و اقسام دلالت

بحکم استقراء سه است اول دلالت وضعیه است
که وضع را در و مدخل باشد و آن در الفاظ است
چون دلالت لفظ زید بر ذات وی و در غیر الفاظ
باشد چون دلالت خطوط و عقود و
نصب و اشارات بر معانی که از ایشان
مفهوم میشود دوم دلالت عقلیه است
که بمقتضای عقل است و لیس این نیز
در الفاظ باشد چون دلالت لفظ
دیز مسموع از ورای جدار بر وجود
لافظ و در غیر الفاظ نیز باشد چون
دلالت مصنوع بر وجود صانع سیم
دلالت طبعیه که بمقتضای طبع باشد
و این در الفاظ باشد چون دلالت اح اح

اح بر درد سینه و در غیر الفاظ باشد
چون دلالت حمره بر خجل و صفره بر وجل

فصل

انچه از دلالة معتبر است دلالة لفظیه وضعیه است زیرا که افاده و استفاده
معانی در محاورات بدین طریقه اسهل است و این دلالت منحصر است
در مطابقه و تضمن و التزام مطابقه دلالت لفظ است
بر تمام معنی موضوع له خود از انجهت که موضوع له اوست
همچنانکه دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق
و تضمن دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع
له خود از آنجهت که جزء موضوع له اوست
چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان
تنها و التزام دلالت لفظ است بر معنی خارج
لازم موضوع له خود از انجهت که آن [illegible]

خارج لازم موضوع له است چون دلالت لفظ
انسان بر معنی قابل علم و صنعت کتابت **فصل** پوشیده
نیست که لفظ بر تمام موضوع له خود بمجرد وضع
دلالت کند بر جزء موضوع له خود نیز دلالت
بواسطهٔ آنکه فهم کلی بی فهم جزء ممکن نیست لیکن
دلالت لفظ بر خارج معنی موضوع له خود محتاج
است بلزوم آن خارج موضوع له را در ذهن یعنی
معنی که آن خارج بحیثیتی باشد که هرگاه که موضوع له
در ذهن حاصل شود آن خارج نیز حاصل که
اگر اینچنین نباشد آن لفظ را بروی دلالت کلی
دائمی نباشد و پیش اصحاب این فن دلالت کلی
دائمی معتبر است و اما پیش علمای اصول و بیان
دلالت فی الجملة کافیست چه لزوم عقلی پیش ایشان شرط

شرط نباشد بلکه لزوم فی الجملة پسندیده
است **فصل** هرگاه موضوع له لفظ بسیط باشد
و او را لازم ذهنی نباشد آنجا دلالت مطابقه
باشد بی تضمن و التزام لیکن دلالت تضمن و
التزام بی مطابقه صورت نه بندد زیرا که ایشان
تابع وضعند و هرجا که وضع است مطابقه
است و اگر موضوع له لفظ بسیط باشد و او را
لازم ذهنی باشد آنجا دلالت التزام باشد بی
تضمن و چون موضوع له لفظ مرکب باشد و او را
لازم ذهنی نباشد آنجا دلالت تضمن باشد بی
التزام **فصل** چون لفظ را در تمام موضوع له
خود استعمال کنند آنرا حقیقت خوانند
و چون در جزء یا در خارج موضوع له خود

استعمال کنند انرا مجاز خوانند و اینجا احتیاج
بقرینه باشد **فصل** چون لفظ را یك موضوع
له باشد انرا مفرد کویند و اکر زیاده باشد
مشترك خوانند و در معنی محتاج بقرینه شوند
چون لفظ عین و اکر دو لفظ از برای یك معنی موضوع
باشد آنرا مترادفان خوانند چون انسان و بشر
و اکر هر یك را موضوع علی حده باشد انرا
متباینان خوانند چون انسان و فرس **فصل**
لفظ دال بر معنی مطابقه بر دو قسم است مرکب
و مفرد و مرکب ان باشد که جزو وی دلالت کند
بر جزو معنی مقصود وی و دلالتش مقصود باشد
چون رامی الحجارة و مفرد آنست که چنین نباشد
و این چهار قسم باشد یکی آنکه جزو ندارد چون

چون همزهٔ استفهام **دوم** آنکه جزو دارد لیکن آن جزو
دلالت ندارد اصلا چون زید **سیم** آنکه جزو دارد
وان جزو دلالت دارد لیکن بر جزو معنی مقصود
دلالت ندارد چون عبد الله در حالت علمیت
چهارم آنکه جزو دارد و ان جزو دلالت بر جزو معنی
مقصودی دارد لیکن ان دلالت مقصود نباشد
چون حیوان ناطق که علم شخص انسانی باشد **فصل**
لفظ مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و ادات
زیرا که معنی لفظ مفرد یا نا تمام است یعنی
صلاحیت ندارد که محکوم علیه شود
یا محکوم به شود انرا درین فن اداة کویند
و در نحو حرف خوانند و اکر معنی وی تمام است
پس خالی ازان نیست که صلاحیت آن دارد که

دوم
سیم
چهارم

محکوم علیه شود یا نه اگر صلاحیت نداد
انرا کلمه گویند و در نحو فعل خوانند و اگر
صلاحیت دارد آن را اسم خوانند **فصل**
لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام تام
آنست که بروی سکوت صحیح باشد یعنی چون متکلم
بر آنجا سکوت کند مخاطب را انتظاری نباشد
انچنان انتظاری که با محکوم علیه است بی محکوم به
و با محکوم به است بی محکوم علیه و مرکب
تام اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب باشد انرا
خبر و قضیه خوانند و این عمده است در باب
تصدیقات و اگر محتمل نباشد انرا انشاء
خوانند خواه دلالت کند بالذات بر طلب چون
امر و نهی و استفهام و خواه دلالت نکند چون

چون تمنی و ترجی و تعجب و ندا و مانند
آن و این قسم یعنی انشاء در محاورات
معتبر است و غیر تام آن است که بروی سکوت
صحیح نباشد و این قسم منقسم میشود در
ترکیب تقییدی که در وی جزء ثانی قید اول بود
خواه باضافه چون غلام زید و خواه بوصف
چون حیوان ناطق و این عمده است در باب
تصورات و در ترکیب غیر تقییدی چون فی
الدار و خمسة عشر **فصل** ادراک معانی الفاظ
مفرده و ادراک معانی مرکبات غیر تامه
و ادراک مرکبات تامه انشائیه مجموع
تصور باشد و ادراک معنی خبر و قضیه
تصدیق باشد این است مباحث الفاظ چنانکه

مناسب این مقام است و چون تصدیق موقوف
است بر تصور از این جهت بیان احوال تصورات
را بر تصدیقات مقدم داشتیم فصل هرچه در
ذهن متصور شود اگر تصور وی مانع از وقوع
شرکت بین کثیرین است آن را جزئی حقیقی خوانند
چون زید و اگر تصور وی مانع نباشد از
وقوع شرکت بین کثیرین آن را کلی خوانند چون
انسان و هر یک از این کثیرین را افراد آن کلی
و جزئی اضافی نیز خوانند و جزئی اضافی شاید که جزئی
حقیقی باشد چون زید قیاس با انسان و شاید که
کلی باشد فی نفسه لیکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد
چون انسان قیاس بحیوان فصل کلی را چون
قیاس کنیم با حقیقت افراد خود یا تمام افراد

حقیقت افراد باشد یا جز حقیقت افراد باشد
یا خارج حقیقت افراد باشد اگر تمام حقیقت
افراد باشد آن را نوع حقیقی خوانند چون
انسان که تمام ماهیت زید و عمرو و بکر و خالد
است و ایشان از یکدیگر امتیاز نیستند الا
بعوارض مشخصه معینه که در ماهیت و حقیقت
ایشان مدخل ندارند و چون نوع تمام ماهیت
افراد است افراد ایشان و وی متفقة الحقیقة
باشد هرگاه که از فرد وی یا از افراد وی بما هو
سؤال کنند وی در جواب مقول شود پس
نوع کلی باشد مقول بر شود امور متفقة
الحقیقة در جواب ما هو مثل هرگاه که گویند
که ما زید و عمرو و بکر جواب انسان باشد و

اگر جزء حقیقت افراد باشد آن را ذاتی گویند و آن
منحصر در جنس و فصل است زیرا که آن جزء که
حقیقت افراد اگر تمام مشترک باشد میان آن
حقیقة وحقیقتی دیگر آن را جنس خوانند و مراد تمام
مشترک باشد آنست که میان آن دو حقیقت
هیچ جزء مشترک خارج از آن نباشد چون
حیوان که تمام مشترک است میان حقیقت
انسان وحقیقة فرس زیرا که انسان و فرس
اندر ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل ابعاد
ثلث و نامی و حساس و متحرک بالاراده و حیوان
عبارت از این مجموع است و چون جنس تمام
مشترک است میان امور مختلفة الحقایق
پس هرگاه که از آن مختلفة الحقایق بما هو سؤال

سؤال کنند جنس در جواب مقول شود مثلا
هرگاه که از انسان و فرس بما هو سؤال کنی در
جواب حیوان باشد زیرا که سؤال ح از تمام
حقیقت مشترک است و آن حیوانست و اگر از
انسان تنها سؤال کنی سؤال از تمام حقیقت
مختصه او باشد و حیوان در جواب نشاید بلکه
جواب حیوان ناطق باشد و از اینجا معلوم شد
که جنس کلی است که مقول شود بر امور مختلفة
الحقایق در جواب ما هو و شاید که یک حقیقت
را اجناس متعدده باشد بعضی فوق بعضی چون
حیوان که جنس انسان است و فوق او جسم نامی
است و فوق جسم نامی جسم مطلق است و فوق
جسم مطلق جوهر است و آن جنس که جواب

از جمیع مشارکات در آن جنس واقع شود
آنرا جنس قریب خوانند چون که هرچه با انسان
در حیوان مشارک است چون او را با انسان
در سؤال جمع کنی و گوئی الانسان والفرس ما هو جواب
حیوان باشد و آن جنس که در جواب جمع
مشارکات واقع نشود آنرا بعید خوانند چون
جسم نامی که مشترک است میان انسان و نبات
و حیوانات لکن در جواب سؤال الذات یا
نباتات مقول میشود و در جواب سؤال از
انسان یا حیوانات مقول نمی شود و هر جنس
که جواب از جمیع مشارکات در وی نبود باشد
بعید تر بود مرتبه باشد چون جسم و علی هذا
القیاس و ابعد اجناس را جنس عالی خوانند

بیک مرتبه باشد چون جسم نامی و اگر جواب در آن جنس سه شود بعید هم

خوانند چون جوهر در مثال مذکور و اقرب
اجناس را جنس سافل خوانند چون حیوان در مثال
مذکور و آنچه میان جنس عالی و سافل باشد آنرا
جنس متوسط خوانند چون جسم نامی و جسم مطلق در
مثال این است بیان این جزء که تمام مشترک است
اگر جزء حقیقت افراد تمام مشترک نباشد آنرا فصل خوانند
زیرا که این حقیقت خود را تمیز کند از غیر خود خواه
این جزء مشترک نباشد اصلا چون ناطق که مخصوص است بحقیقت
افراد انسان پس این حقیقت را از همه ماهیات تمیز کند
و این را فصل قریب خوانند و خواه مشترک باشد و اما
تمام مشترک نباشد که قدری تمیز حقیقت شود از بعضی
ماهیات چون حساس و این را فصل بعید خوانند و بالجمله
فصل جزء است جوهری او کلی باشد که در جواب ای

شئ هو فی جوهره مقول شود **فصل** بدانکه نوع را
معنی دیگر هست که از نوع اضافی گویند و آن
ماهیتیست که جنس مقول شود بر وی و بر ماهیتی دیگر
در جواب ما هو چون انسان که مقول میشود بر وی
و بر فرس حیوان در جواب ما هو و نوع اضافی شاید
که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم و شاید که نباشد
چون حیوان که نوع اضافی جسم نامیست و جسم نامی
که نوع اضافی جسم مطلق است و جسم مطلق که نوع
اضافی جوهر است و اما آن کلی که از حقیقت باشد
افراد خارج است اگر مخصوص یک حقیقت باشد
آنرا خاصه خوانند و او حقیقت را تمیز کند از غیر
تمیز عرضی پس او کلی باشد که مقول شود در جواب
ای شئ هو فی عرضه چون حیوان ضاحک نسبت با

با انسان و اگر مشترک باشد میان دو حقیقت یا بیشتر
آنرا عرض عام خوانند چنانکه ماشی که مشترک است
میان حیوانات پس کلیات منحصر شد در پنج قسم
نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام **فصل** معرف
بر چهار قسم است **اول** حد تام و آن مرکب باشد
از جنس قریب و فصل قریب خوانند چون حیوان
ناطق در تعریف انسان **دوم** حد ناقص و آن مرکب
باشد از جنس بعید و فصل قریب چون جسم نامی
ناطق یا جسم ناطق یا جوهر ناطق در تعریف انسان
سیم رسم تام و آن مرکب است از جنس قریب و خاصه چون حیوان ضاحک
چون ماشی ضاحک در تعریف انسان و بباید که
اصول تعریف معرف را با جمیع اقسام حد میدانند
در تعریف استعمال الفاظ مجازیه و مشترکه جایز نباشد

در تعریف انسان چهارم رسم ناقص و آن مرکب باشد
از جنس بعید و خاصه چون
جسم نامی ضاحک یا جسم
ضاحک یا جوهر ضاحک
در تعریف انسان و ضاحک
که رسم ناقص مرکب باشد
از عرض عام و خاصه چون

الا وقتیکه قرینه واضحه بود فصل بدانکه تمیز
حقایق اشیاء موجوده چون انسان و فرس و مانند
آن و تمیز کردن میان اجناس و فصول آن حقایق
و میان اعراض عامه و خاصه آنها دشوار است اما
دانستن مفهومات اصطلاحیه و تمیز کردن میان اجناس و
اعراض عامه و میان فصول و خواص آسان است چون مفهوم
کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و مبنی و مانند آن فصل
چون فارغ شدیم از مباحث تصورات شروع کردیم در
مباحث تصدیقات نظریه چنانکه در تحصیل تصورات
نظریه محتاج بودیم بدو چیز یکی بیان موصل بتصور که
آن معرف و قول شارح است باقسام خود و دیگر بیان حد تام و حد ناقص
و رسم تام و رسم ناقص باشد و کلیات خمس که قول
شارح از آن مرکب شود در تحصیل تصدیقات نظریه

هم محتاجیم بدو چیز یکی بیان موصل بتصدیق که آن
حجت است باقسام خود و دیگر بیان قضایا که حجت
از آن مرکب شود پس ناچار است که مباحث قضایا
مقدم باشد پس میگوئیم که قضیه قولی است که صحیح
باشد تصدیق و تکذیب قائل وی قضیه بحسب
معنی مرکب است از چهار چیز محکوم علیه
و محکوم به و نسبت حکمیه و حکم بایجاب و سلب
و فرق میان نسبت حکمیه و حکم در صورت
شک ظاهر شود که آنجا نسبت حکمیه هست
زیراکه شک در وقوع نسبت فصل
قضیه بر سه قسم است حملیه است و شرطیه متصله
و شرطیه منفصله زیراکه محکوم علیه و محکوم به
در قضیه اگر مفرد باشد یا در حکم مفرد آن

قضیه را حملیه خوانند خواه موجبه چون
زید قائم است و خواه سالبه چون زید قائم
نیست و اگر مفردها در حکم مفرد نباشد آن
قضیه را شرطیه خوانند پس اگر حکم باتصال
است آنرا قضیه شرطیه متصله خوانند
خواه موجبه چنانکه گوئی اگر آفتاب طالع باشد
روز موجود باشد و خواه سالبه چنانکه
گوئی نیست چنین که اگر آفتاب طالع باشد
شب موجود باشد و اگر حکم بانفصال است
آن قضیه را شرطیه منفصله خوانند خواه
موجبه باشد چنانکه گوئی این عدد یا زوج
است یا فرد و خواه سالبه چنانکه گوئی
نیست چنین که این عدد یا زوج باشد یا مرکب

از واحد فصل اطلاق حملیه و متصله
و منفصله بر موجبات ظاهر است و بر سوالب
هم بواسطه مناسبت با موجبات است
در اطراف فصل محکوم علیه را در قضیه
حملیه موضوع خوانند و محکوم به را
محمول خوانند و آن لفظ که دلالت کند
بر حکم و نسبت حکمیه معاً آنرا
رابطه خوانند چون لفظ هو در زید هو
قائم و لفظ است در زید قائم است و
حرکت کسره در زید چنین و با جمله هی
دلالت کند بر ربط میان محمول و موضوع

فصل

آن رابطه است و در قضیهٔ شرطیه محکوم
علیه را مقدم خوانند و محکوم به را تالی
خوانند فصل موضوع در قضیهٔ حملیه اگر
جزئی حقیقی باشد آن قضیه را شخصیه خوانند
چون زید نویسنده نیست اگر کلی باشد یعنی
اگر بیان کمیت افراد نکرده است آن را
قضیهٔ مهمله خوانند چون انسان نویسنده
است و انسان نویسنده نیست و اگر بیان
کمیت افراد کرده است آن قضیه را محصوره
خوانند و این چهار قسم است موجبهٔ کلیه و
سالبهٔ کلیه و موجبهٔ جزئیه و سالبهٔ جزئیه

نصر

فصل قضایا شخصیه در علوم معتبر
نیست و قضیهٔ مهمله در قوهٔ محصورهٔ جزئیه
است پس قضایا معتبره در علوم محصورات
اربع باشند فصل حرف سلب چون در قضیهٔ
حملیه جزء محمول واقع شود آن قضیه را
معدوله خوانند چون زید نانویسنده است
و اگر جزء موضوع شود آن را معدولة الموضوع
گویند و اگر جزء هر دو شود آن را معدولة
الطرفین گویند و اگر جزء وی نشود
آن را محصله خوانند چون نیست زید نویسنده
فصل نسبت محمول بموضوع خواه بایجاب و
خواه بسلب شاید که ضروری باشد یعنی
مستحیل الانفکاک باشد از قضیه

ضروریه خوانند چون کل انسان حیوان با
الضروره ولا شی من الانسان بحجر بالضروره
وشاید که بسلب ضروره باشد از هر دو طرف
وآن را ممکنه خاصه باشد چون کل انسان
کاتب بالامکان الخاص ولا شی من
الانسان بکاتب بالامکان والخاص
موجبه وسالبه را معنی یکیست یعنی ثبوت
کتابت وسلب کتابت هیچ کدام انسان را
ضروری نیست ویا از یک طرف باشد که آن
طرف مخالف حکم است وآن را ممکنه
عامه خوانند چون کل انسان کاتب
بالامکان العام یعنی سلب کتابت از
انسان ضروری نیست ولا شی من ال

الانسان بکاتب بالامکان العام یعنی
ثبوت کتابت انسان را ضروری نیست و
شاید که بدوام باشد یعنی همیشگی بی اعتبار
ضرورت وآن را دائمه خوانند چون کل ال
فلک متحرک دائما ولا شی من الفلک بساکن
دائما وشاید که بالفعل باشد یعنی فی الجمله و
آن را مطلقه عامه خوانند چون انسان کاتب
است بالفعل **فصل** عکس مستوی قضیه حملیه
آن باشد که محمول را موضوع سازی وموضوع
را محمول بر وجهی که ایجاب وسلب وصدق
کذب اصل محفوظ باشد پس موجبه کلی موجبه
جزئیه منعکس میشود مثلا هر جا که کل انسان
حیوان صادق باشد بعض الحیوان انسان صادق

باشد بعض الحیوان انسان صادق باشد و
همچنین موجبه جزئیه منعکس میشود مثلا چون
بعض الحیوان انسان صادق باشد بعض الانسان
حیوان صادق باشد بعض زیراکه موضوع
ومحمول باهم متلاقی شده اند در ذات موضوع
وشاید که محمول اعم باشد از موضوع پس
عکس کلیه صادق نباشد وسالبه کلیه
کنفسها منعکس شود چون ضروریه باشد
مثلا هرجا که لاشئ من الانسان بحجر صادق
باشد لاشئ من الحجر بانسان نیز صادق
باشد سالبه جزئیه عکس ندارد زیرا
که لیس بعض الحیوان بانسان صادق است

است و دروغ عکس وی لیس بعض الانسان بحیوان
صادق نیست فصل نقیض قضیه قضیه
دیگر باشد که باوی در سلب و ایجاب مخالف
باشد بحیثیتی که صدق هریک لذاته مستلزم
کذب دیگر باشد و کذب هریک مستلزم صدق
دیگر باشد پس نقیض موجبه کلیه سالبه
جزئیه باشد و نقیض سالبه کلیه موجبه
جزئیه باشد فصل قضیه متصله لزومیه
باشد آنکه اتصال یا سلب اتصال وی
ضروری باشد چنانکه کذشت و اتفاقیه بخلاف
آنکه اتصال و سلب اتصال وی ضروری نباشد
وقضیه منفصله حقیقیه باشد اگر
انفصال در وجود و عدم باشد چون این

عدد یا زوج باشد یا فرد یعنی هر دو مجتمع
نشوند و هر دو مرتفع نشوند و مانعة
الجمع باشد اگر انفصال در وجود باشد
چنانکه گوئی این شیء شجر است یا حجر یعنی هر دو
مجتمع نشوند لیکن ارتفاع شاید و مانعة
الخلو باشد اگر انفصال در عدم باشد چنانکه
گوئی زید در دریاست یا غرق نمیشود یعنی
هر دو مرتفع نشود لیکن اجتماع هر دو
شاید فصل باید دانست که تناقض و عکس در شرطیه
بر قیاس حملیات معلوم شود فصل حجت
بر سه قسم است یکی قیاس که آن استدلال
است بحال کلی بر حال جزئی چنانکه گوئی
کل انسان حیوان و کل حیوان جسم

فکل انسان جسم پس استدلال کردی بحال حیوان که
کلی است بر حال جزئی وی که انسانست دوم
استقرا که استدلال است بحال جزئیات بر حال
کلی چنانکه گوئی هر انسان و طیور و بهایم فک
اسفل را می جنبانند در حال مضغ پس جمیع حیوان
چنین باشد پس استدلال کردی بحال جزئیات حیوان که
انسان و طیور و بهایمست بر حال حیوان که کلی
ایشانست سیم تمثیل و آن استدلال است بحال
جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه گوئی نبیذ حرام است
بنا بر آنکه خمر حرامست و هر دو مسکرند فصل
استقرا [illegible] و تمثیل مفید ظن باشند و قیاس
مفید یقین باشد پس عمده در باب تصدیقات
قیاسست و آن عبارتست از قول مؤلف از

قضایا که لازم آید بالذاته قول دیگر چنانکه
گوئی عالم متغیر است و هرچه متغیر است
حادث است پس عالم حادث است و قیاس
بر دو قسم است یکی اقترانی که در وی نتیجه
یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد چنانکه
مذکور شد و دوم استثنائی که در وی نتیجه
یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد چنانکه
گوئی اگر آدمی باشد حیوان باشد لکن آدمی
است پس حیوان باشد لکن حیوان نیست
پس آدمی نباشد فصل اقترانی حملی باشد یعنی
مرکب از حملیات صرف و غیر حملی باشد و
قسم اول ظاهر است پس بوی اقتصار کردیم
و آن چهار نوع است زیرا که نسبت میان

محمول و موضوع چون مجهول باشد احتیاج
افتد با متوسطی که او را با هر دو طرف نسبت
بود تا بواسطهٔ وی نسبت میان موضوع
و محمول معلوم شود و آنرا حد وسط خوانند
چنانکه موضوع مطلوب را اصغر خوانند و
محمول ویرا اکبر گویند و حد وسط اگر محمول
شود اصغر را و موضوع شود اکبر را آنرا
شکل اول خوانند و اگر عکس این باشد آنرا
شکل رابع خوانند و اگر محمول شود هر دو را
شکل ثانی خوانند و اگر موضوع شود هر دو را
شکل ثالث خوانند فصل شکل اول را شرط اینست
که صغری وی یعنی قضیهٔ مشتمله بر اصغر موجبه
باشد تا افراد اصغر در اوسط مندرج شود

وکبری وی یعنی قضیه مشتمله بر اکبر کلیه
باشد تا از اوسط حکم متعدی باصغر شود
بیقین پس صغری شکل اول موجبه
باشد وکبری وی کلیه وضروب
نتیجه وی منحصرست در چهار اول
موجبتین کلیتین نتیجه موجبه کلیه
است موجبه جزئیه صغری با موجبه
کلیه کبری نتیجه موجبه جزئیه
موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه
کبری نتیجه سالبه جزئیه صغری با سالبه
کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه است
پس شکل اول منتج محصورات اربع است
وشرط شکل ثانی آنست که مقدمتین



وی مختلف باشد بایجاب وسلب یعنی
یکی موجبه ودیگری سالبه وکبری وی کلیه
باشد وضروب منتجه این شکل نیز چهارست
اول موجبه کلیه صغری وسالبه کلیه
کبری نتیجه سالبه کلیه چنانکه همه ج ب
است وهیچ از ا ب نیست پس هیچ از ج ا نیست
وعکس آن چنانکه هیچ از ج ب نیست وهمه ا ب
است پس هیچ از ج ا نیست موجبه جزئیه
صغری وسالبه کلیه کبری چنانکه بعض
ج ب است وهیچ از ا ب نیست پس بعض ج ا
نیست چهارم سالبه جزئیه صغری موجبه
کلیه کبری چنانکه گوئی بعض ج ب نیست
وهمه ا ب است پس بعض ج ا نیست

نتیجه شکل ثانی نیست الا سالبه اما کلیه
واما جزئیه وشرط شکل ثالث آنست
که صغری وی موجبه باشد ویکی از مقدمتین
وی کلیه وضروب منتج وی شش است
سه منتج ایجاب جزوی وسه منتج سلب
جزئی آن سه که منتج ایجاب جزئی است
اول موجبتین کلیتین چنانکه گوئی همه
ب ج است وهمه ب ا است دوم صغری موجبه
جزئیه وکبری موجبه کلیه چنانکه گوئی
بعضی ب ج است وهمه ب ا است سوم صغری
موجبه کلیه وکبری موجبه جزئیه چنانکه
گوئی همه ب ج است وبعضی ب ا است نتیجه
این هر سه ضرب آنست که بعضی ج ا است

وآن سه که منتج سلب جزئیست اول
موجبه کلیه صغری وسالبه کلیه کبری
چنانکه گوئی همه ب ج است و
هیچ از ب ا نیست دوم موجبه جزئیه
صغری وسالبه کلیه کبری
چنانکه گوئی بعضی ب ج است وهیچ
از ب ا نیست سیم موجبه کلیه صغری
وسالبه جزئیه کبری چنانکه گوئی
همه ب ج است وبعضی ب ا نیست نتیجه
این هر سه ضرب آنست که بعضی ج ا
نیست وشکل رابع بعید است از
طبع پس آنرا نیاوردیم واما قیاس استثنائی
بر دو قسم است یکی اتصالی دوم انفصالی

اما اتصالی آنست که مرکب باشد از متصله
لزومیه با وضع مقدم یعنی اثبات مقدم
وانرا نتیجه وضع تالی باشد چنانکه گویی
اگر این جسم انسان باشد حیوان باشد
لیکن او انسانست پس او حیوانست
یا مرکب باشد از متصله لزومیه و رفع
تالی وانرا نتیجه رفع مقدم است چنانکه
گویی در مثال مذکور اگر این جسم انسانست
حیوانست لیکن او حیوان نیست پس او
انسان نیست واما انفصالی مرکب باشد
از منفصله حقیقیه با وضع احد الجزئین
وانرا نتیجه رفع ان جزء دیگر باشد یا
رفع احد الجزئین وانرا نتیجه وضع

جزء دیگر باشد پس او را دو نتیجه باشد
چنانکه گویی که این عدد یا زوج است
یا فرد لیکن زوج است پس فرد نیست
لیکن فرد است پس زوج نیست لیکن
زوج نیست پس فرد است لیکن فرد نیست
پس زوج است و یا مرکب باشد از
منفصله مانعة الجمع با وضع احد الجزئین
وانرا نتیجه رفع جزء دیگر باشد پس او را
نتیجه دو است چنانکه گویی این جسم یا شجر است
یا حجر لیکن شجر است پس حجر نیست لیکن حجر است
پس شجر نیست و یا مرکب باشد از منفصله
مانعة الخلو با رفع احد الجزئین وانرا نتیجه وضع
جزء دیگر باشد پس نتیجه او نیز دو است چنانکه گویی
این جسم یا لا شجر است یا لا حجر لیکن شجر است
پس لا حجر باشد لیکن حجر است پس لا شجر
باشد

[illegible]

شود ابن منتظم ... منقطع

بزند از نسیم عدالت نغمه اند کوه و دشت

غزال از بیابان گر کند ... از ... ضیغم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

احسن كلمة يبتدأ بها الكلام وخير خبر
يختم به المرام حمدك اللهم على جزيل
الانعام والصلوة والسلام على سيد
الانام محمد وآله البررة الكرام سيما
عمه علي الذي نصبه علما للاسلام ورفعه

بكسر الاصنام وجازم اعناق النواصب
اللئام وواضع علم النحو لحفظ الكلام
فهذه الفوائد الصمدية في علم العربية
حوت من هذا الفن ما هو اهم ومعرفته للمبتدين
اتم وتضمنت فوائد جليله في قوانين
الاعراب وفرائد لم يطلع عليها الا
اولوا الالباب ووضعتها للاخ الاعز
عبد الصمد جعله الله من العلماء العا

ونفعه بها وجميع المؤمنين قال احسن ابو

فبما ارد فقد عرف النحو علم بقوانين الفاظ العرب من حيث الاعراب

والبناء وفائدته حفظ اللسان عن الخطاء في

المقال وموضوعه الكلمة والكلام فالكلمة

لفظ موضوع مفرد وهي اسم وفعل وحرف

والكلام لفظ مفيد الاسناد ولا يأتي

الا في اسمين او في فعل واسم فالاسم كلمة

معناها مستقل وغير مقترن باحد

كلامنا لفظ مفيد كاستقم   واسم وفعل ثم حرف الكلم

الثلاثة ويختص بالجر والتنوين والنداء واللام و

التثنية والجمع والفعل كلمة معناها مستقل مقترن

باحدها ويختص بقد ولم والحرف كلمة معناها

غير مستقل ولا مقترن ويفتقر بعد لقبول شيء

من خواص اخويه تقسيم الاول الاسم ان وضع لذات فاسم

عين كزيد او لحدث فاسم معنى كضرب او لمشتق

الى حدث فمشتق كضارب والا فان وضع لشيء

بعينه فمعرفة كزيد والرجل وذا والتي و

ما هو المضاف الى احدها معنى والمعرف بالنداء

والا فنكرة وايضا ان وجد فيه علامة

التأنيث لفظا او تقديرا كناقة ونار

فمؤنث والا فمذكر والمؤنث ان كان

له فرج فحقيقي والا فلفظي تقسيم آخر

الفعل ان اقترن بزمان سابق وضعا

فماض ويختص بلحوق احد التاءات

او بزمان مستقبل وحال وضعا فمضارع

ويختص بالسين ولم واحد الزوائد

او بالحال لفظا وضعا فامر ويعرف بفهم الامر

منه مع قبوله نون التاكيد تبصرة الماضي

مبني على الفتح الا اذا كان آخره الفا او اتصل

به ضمير رفع متحرك او واو الجمع والمضارع

ان اتصل به نون اناث كيضربن بني على السكون

او نون تاكيد مباشرة كيضربن فعلى الفتح

والا فمرفوع ان تجرد عن ناصب وجازم والا

فنصوب او مجزوم وفعل الامر يبنى على ما
يجزم به مضارعه فاما الاعراب اثر يجلبه
العامل في آخر الكلمة لفظا او تقديرا وانواعه
رفع ونصب وجر وجزم فالاولان يوجدان في
الاسم والفعل والثالث يختص بالاسم والرابع
يختص بالفعل والبناء كيفية في آخر الكلمة لا
يجلبها العامل وانواعه ضم وكسر وفتح و
سكون فالاولان يوجدان في الاسم والحرف نحو

نحو حيث وامس ومنذ ولام الجر والاخيران
يوجدان في الكلم الثلثة نحو اين وقام وسوف
وكم وقم وهل توضيح علامات الرفع
اربع الضمة والالف والواو والنون
فالضمة في اسم المفرد والجمع المكسر و
الجمع المؤنث السالم والمضارع والالف
في المثنى وهو ما دل على اثنين واغنى

متعاطفين وفي ملحقاته وهي كلا وكلتا

وهي مضافين الى مضمر واثنان وفرعاه

والواو في الجمع المذكر السالم وملحقاته وهي

الواو عشرون وبابه والاسماء الستة وهي

ابوه واخوه وحموها وفوه وهنوه وذو مال

مفردة مكبرة مضافة الى غير الياء المتكلم

والنون في المضارع المتصل به ضمير تثنية او

او جمع او مخاطبة نحو يفعلان وتفعلان

ويفعلون وتفعلون وتفعلين الحاصل

علامات النصب خمس الفتحة والالف والياء

والكسرة وحذف النون والفتحة في

الاسم المفرد والجمع المكسر والمضارع

والالف في الاسماء الستة والياء في المثنى

والجمع وملحقاتهما والكسرة في جمع المؤنث

الثاني وحذف النون في الأفعال الخمسة

وعلائم الجر ثلث الكسرة والياء والفتحة

فالكسر في اسم المفرد والجمع المكسر

المنصرف وجمع المؤنث السالم والياء

في الأسماء الستة والمثنى والجمع والفتحة في

غير المنصرف وعلامتا الجزم السكون و

الحذف فالسكون والحذف فيه معتلا أو

وفي الأفعال الخمسة فائدة فقد تم الإعراب

في سبعة مواضع كما هو المشهور مطلقا

في الاسم المقصور كموسى والمضاف الى الياء

كغلامي والمضارع المتصل به نون تاكيد غير

مباشر كيضربان ورفعا وجرا في المنقوص

كقاض ورفعا ونصبا في المضارع المعتل

بالألف كيخشى ورفعا في المضارع المعتل

بالواو والياء كيدعو ويرمي وفي جمع المذكر

السالم المضاف الى الياء كمسلمي الحمد لله فيهما

متعلق بالاسماء والاسم ان اشبه الحرف

فمبني والا فمعرب والمعرب انواع الاول

ما يرد مرفوعا لا غير وهو اربعة الاول

الفاعل وهو ما اسند اليه العامل فيه قائما

به وهو ظاهر ومضمر والظاهر ظاهر والمضمر

فالمضمر بارز ومستتر والاستتار يجب

في الفعل في ستة مواضع فعل الامر للواحد

المذكر والمضارع المبدو بتاء خطاب

للواحد او بالهمزة او بالنون والفعل الاستثنائي

وفعل التعجب والتفضيل نحو زيد قام او عمرو

ويجوز في الظاهر في بعض المواضع كاقوما انا

فتاكيد للفاعل كقمت انا

الفعل علامة التأنيث ان كان فاعله ظاهرا
حقيقي التأنيث كقامت هند او ضميرا
متصلا مطلقا كهند قامت والشمس
طلعت ولك الخيار مع الظاهر اللفظي
كطلعت او طلع الشمس ويرجح ذكرها
مع الفصل بغير الا نحو دخلت و دخل
الا هند وتركها مع الفصل

بها نحو ما قام الا امرأة وفي باب نعم وبئس نحو نعم
المرأة هند مسئلة الاصل تقدمه على المفعول و
يجب ذلك اذا اخيف اللبس او كان ضميرا متصلا
والمفعول متأخر عن الفعل ويمتنع اذا اتصل به
ضمير المفعول او اتصل هو بضمير المفعول او هو غير متصل
وما وقع منهما بعد الا او معناها وجب تأخيره
الثاني نائب الفاعل وهو المفعول القائم مقامه
وصيغة فعله فُعِل او يُفعَل ولا يقع ثاني باب
علمت ولا ثالث اعلمت ولا مفعول له

لا مفعول معه ويتعين المفعول به فان

لم يكن في الجميع سواء الثالث في المبتدأ

والخبر فالمبتدأ هو الاسم المجرد عن العوامل

اللفظية مسندا اليه او الصفة الواقعة

بعد نفي او استفهام رافعة لظاهر او حكم

فان طابقت مفردا فوجهان نحو ازيد قائم

وقد يذكر نحو اقائم وما قائم الزيدان او زيد وكل

رجل وضيعته وضربي زيدا قائما واكثر

شربي السويق ملتوتا ولولا علي لهلك عمر

ولعبد مؤمن ولا يكون نكرة الا مع

الفائدة والخبر هو المجرد المسند به وهو

مشتق وجامد فالمشتق الغير الرافع لظاهر

متحمل لضميره فيطابقه دائما بخلاف غيره نحو الكلمة

لفظ وهند قائم ابوها قاعدة للمجهول ثبوته

للشيء عند السامع في اعتقاد المتكلم يجعل خبرا

ويؤخر وذلك الشيء المعلوم يجعله مبتدأ

ويقدم ولا يعدل عن ذلك في الغالب وقد

لمن عرف زيدا باسمه وشخصه ولم يعرف
انه اخوه زيد اخوك ويقال لمن يعرف ان له
اخا ولم يعرف اسمه اخوك زيد فالمبتدا
هو المقدم في الصورتين فصل وقد يدخل
على المبتدا والخبر افعال وحروف فتجعل
المبتدا اسما لها والخبر خبرا لها وتسمى
النواسخ وهي خمسة الاول الافعال الناقصة و
المشهور منها كان وصار واصبح
كان
و

وامسى واضحى وظل وبات وليس وما
زال ومابرح وما انفك ومافتئ ومادام
وحكمها رفع الاسم ونصب الخبر ويجوز
في الكل توسط الخبر وفي سوى خمسة
الاواخر تقديمه عليها وفي ما عدا ما
فتئ فليس ومازال ان يكون تامة وما
يتصرف منها يعمل عملها مسئلة يختص كان
بجواز حذف نون من مضارعها المجزوم بسكون

نحو ولم اكُ بغيا بشرط عدم اتصاله بضمير نصب
ولا ساكن ومن ثم لم يجز في نحو لم تكنه
ولم يكن الله ليغفر لهم وذلك في نحو
الناس مجزيون باعمالهم ان خيرا فخير وان
شرا فشر اربعة اوجه نصب الاول و
رفع الثاني ورفعهما ونصبهما وعكس
الاول والاول اقوى والاخير اضعف
والمتوسطان متوسطان الثاني الاحرف المشبهة

بالفعل

بالفعل وهي ان وان وكان ولكن وليت
ولعل وعملها عكس عمل كان ولا يتقدم احد
معموليها عليها مطلقا ولا خبرها على اسمها
الا اذا كان ظرفا او جارا ومجرورا نحو
ان في ذلك لعبرة وقد تلحقها ما الكافة فتكفها عن العمل
نحو انما زيد قائم والمصدر ان حل
محل ان فتحت همزتها والا كسرت
فان جاز الامران جاز الامران نحو

اولم يكفهم انا انزلناه وقال

انى عبد الله واول قولى انى احمد الله

والمعطوف على اسما. هذه الاحرف

منصوب ويختص ان وان ولكن بجواز

رفعه بشرط مضى الخبر الثالث ما ولا

المشبهتان بليس تعملان عملها بشرط

بقاء النفى وتاخر الخبر ويشترط فى ما عدم

زيادة ان معها وفى لا تنكير معموليها

ان الله وملائكته يصلون على النبى

ان الله برى من المشركين ورسوله

فان لحقها التاء اختصت بالاحيان وكثر

حذف اسمها نحو ولات حين مناص الرابع

لا النافية للجنس وتعمل بشرط عدم دخول

جار عليها واسمها ان كان مضافا او شبيها

به نصب والا بنى على ما ينصب به نحو لا رجل

ولا رجلين فى الدار ويشترط تنكيره ومباشرته

لها فان عرف او فصل اهملت وكررت نحو لا

زيد فى الدار ولا عمرو ولا فى الدار رجل ولا امرأة

نصرة لك فى نحو لا حول ولا قوة الا بالله

عمل ان

خمسة اوجه الاول فتحهما على الاصل
الثاني رفعهما بالابتداء او على الاعمال
كليس الثالث فتح الاول ورفع الثاني بالعطف
على المحل او اعمال الثاني كليس او الغائها
الرابع عكس الثالث على اعمال الاول كليس
او الغائها الخامس فتح الاول ونصب الثاني
بالعطف على لفظه لمشابهة النصب الفتح الخامس
افعال المقاربة وهي كاد وكرب
واوشك لدنو الخبر وعسى لرجائه

وانشاء

وانشاء وطفق للشروع فيه وتعمل عمل
كان واخبارها جمل مبدوة بمضارع
ويغلب في الاولين تجرده عن ان نحو ما
كادوا يفعلون وفي الاوسطين اقترانه
بها نحو عسى ربكم ان يرحمكم وهي الاخيرين
ممتنعة نحو طفق زيد يكتب وعسى
وانشاء وكرب ملازمة للمضي وجاء
يكاد ويوشك ويطفق ثم يختص
عسى واوشك باستغنائهما عن الخبر

في نحو عسى أن يقوم زيد وإذا قلت زيد
عسى أن يقوم فلك وجهان الأول
إعمالها في ضمير زيد فما بعدها خبرها
وتفريغها عنه فما بعدها اسم مغن
عن الخبر ويظهر أثر ذلك في التأنيث
والتثنية والجمع فعلى الأول تقول هند
عست أن تقوم والزيدان عسيا أن
يقوما والزيدون عسوا أن يقوموا وعلى
الثاني عسى في الجميع النوع الثالث ما يرد منصو

لا

لا غير وهو ثمانية الأول المفعول به وهو
الفضلة الواقع عليه الفعل والأصل تأخره
عنه وقد يتقدم جوازا لإفادة الحصر
نحو زيدا ضربت ووجوبا للزومه الصدر
نحو من رأيت الثاني المفعول المطلق وهو
المصدر الذي يؤكد عامله أو يبين نوعه
أو عدده نحو ضربت ضربا أو ضرب الأمير أو
ضربتين والمؤكد مفرد دائما وفي النوع

خلاف ويجب حذف عامله سماعاً في
سقياً ورعياً وقياساً في نحو فشدوا الوثاق
فاما منّاً بعد واما فداء وله على الف
درهم اعترافاً وزيد قائم حقاً وما
انت الا سيراً وانما انت سيراً وزيد سيراً
سيراً ومررت به فاذا له صوت صوت حمار
ولبيك وسعديك الثالث المفعول له وهو
هو المنصوب بفعل فعل لتحصيله او حصوله
نحو ضربته تأديباً وقعدت عن الحرب

جبناً ويشترط كونه مصدراً متحد العامل
وقتاً وفاعلاً ومن ثم جيئ باللام في نحو
والارض وضعها للانام وتهيأت للسفر
وجئتك لمجيئك اياي الرابع المفعول
معه وهو المذكور بعد واو المعية
لمصاحبة معمول فعل ولا يتقدم
على عامله نحو سرت وزيداً ومالك
وزيداً وجئت انا وزيد والعطف في
الاول قبيح وفي الاخير سائغ

وفي نحو ضربت زيدا وعمروا واجب الخامس
المفعول فيه وهو اسم زمان او مكان
مبهم او ما بمنزلة احدهما منصوب بفعل
فعل فيه نحو جلست يوم الجمعة وصليت
خلف زيد وسرت عشرين يوما او عشر
فرسخا واما نحو دخلت الدار فمفعول به
على الاصح السادس المنصوب بنزع الخافض وهو
الاسم الصريح او المؤول المنصوب بفعل لازم
بتقدير حرف جر وهو قياسي مع ان و

وان نحو وعجبتم ان جاءكم ذكر من
ربكم وعجبت ان زيدا قائم وسماعي
في غير ذلك نحو ذهبت الشام السابع
الحال وهي المبينة للهيئة غير نعت ويشترط
تنكيرها والاغلب كونها متنقلة مشتقة
مقارنة لعاملها وقد تكون ثابتة
وجامدة ومقدرة فالاصل تأخرها عن
صاحبها ويجب ان كان مجرورا ويمتنع
ان كان نكرة محضة وهو قليل ويجب

يقدمهما على العامل ان كان لها الصدر
نحو كيف جاء زيد ولا تجيء عن
المضاف اليه الا اذا صح قيامه مقام
المضاف نحو بل نتبع ملة ابراهيم حنيفا
او كان المضاف بعضه نحو اعجبني وجه
هند راكبة او عاملا في الحال نحو
اعجبني ذهابك مسرعا الثامن التمييز وهو
النكرة الرافعة للابهام المستقر
عن ذات او نسبة ويفترق عن الحال

لطلبه جموده وعدم مجيئه جملة
وعدم جواز تقدمه على عامله على الاصح
فان كان مشتقا احتمل الحال والاول
عن مفرد غالبا والخفض قليل وعن
غيره قليلا والخفض كثير والثاني عن نسبة
في جملة او نحوها او اضافة نحو رطل زيتا
وخاتم فضة واشتعل الرأس شيبا ولله
دره فارسا والناصب لمبين الذات هو
ولمبين النسبة هو المسند من فعل او شبهه

النوع الثالث ما يكون مجرورا لا غير وهو اثنان الاول
المضاف اليه وهو ما نسب اليه شئ بواسطة
حرف جر مقدر مراد ويمتنع اضافة المضمرات
واسماء الاشارة واسماء الاستفهام واسماء
اسماء الشرط والموصولات سوى اي في الثلثة
وبعض الاسماء ما يجب اضافتها الى الجمل
وهو اذ وحيث واذا والى المفرد ظاهرا او مضمرا
وهو كلا وكلتا وعند ولدى وسوى او ظاهرا
فقط وهو اولو وذا وفرعها او مضمرا فقط

وهو وحده ولبيك واخواته تكميل يجب تجرد
المضاف عن التنوين ونوني المثنى والجمع و
ملحقاتهما فان كانت اضافة صفة الى معمولها
فلفظية ولا تفيد الا تخفيفا والا فمعنوية
وتفيد تعريفا مع المعرفة وتخصيصا مع
النكرة والمضاف اليه منها ان كان جنسا
للمضاف فهي بمعنى من او ظرفا له فبمعنى في او
غيرهما فبمعنى اللام وقد يكتسب المضاف المذكر
من المضاف اليه المؤنث تأنيثه وبالعكس

بشرط جواز الاستغناء عنه بالمضاف اليه

كقوله كما شرقت صدر القناة من الدم وقوله انارة

العقل مكسوف بطوع الهوى ومن ثم امتنع قامت

غلام هند الثاني المجرور بالحرف وهو ما

نسب اليه شئ بواسطة حرف جر ملفوظ والمثـ

من حروف الجر اربعة عشر سبعة منها تجر الظاهر

والمضمر وهي من والى وعن وعلى وفي والباء واللام

وسبعة منها تجر الظاهر فقط وهي منذ ومذ و

يختصان بالزمان ورب ويختص بالنكرة

والت

والتاء ويختص باسم الله تعالى وحتى و

الكاف والواو ولا يختص بظاهر معين **النوع الرابع**

ما يرد منصوبا وغير منصوب وهو اربعة **الاول**

المستثنى وهو المذكور بعد الا واخواتها الا(في)

على عدم اتصافه بما نسب الى سابقه ولو حكما

فان كان مخرجا فمتصل والا فمنقطع والمستثنى

بالا ان لم يذكر معه المستثنى منه اعرب بحسب

العوامل ويسمى مفرغا والكلام معه غير موجب

غالبا وان ذكر فان كان موجبا نصب و

الا فان كان متصلا فالاخر اتباعه على
اللفظ نحو ما فعلوه الا قليل وان تعذر فعلى
المحل نحو لا اله الا الله وان كان منقطعا
فالحجازيون يوجبون النصب والتميميون
يجوزون الاتباع نحو ما جاءني القوم الا حمارا
او حمار تتمة والمستثنى بخلا وعدا وحاشا
ينصب مع فعليتها ويجر مع حرفيتها وبليس
ولا يكون منصوب بالخبرية واسمهما مستتر
وجوبا وبما خلا وما عدا منصوب وبغير و

سوى مجرور بالاضافة وتعرب الغير بما
يستحقه المستثنى بالا وسوى كغير عند قوم
ظرف عند اخرين **الثاني** المشتغل عنه
العامل اذا اشتغل عامل عن اسم مقدم
بنصب ضميره او متعلقه كان لذلك
الاسم خمس حالات فيجب نصبه بما
مقدر يفسره المشتغل اذا تلى ما لا يتلوه
الا فعل كادات التحضيض نحو هلا زيدا
اكرمته ورفعه بالابتداء اذا تلى ما لا يتلوه

الا اسم كاذا الفجائية نحو خرجت فاذا

زيد يضربه عمرا وفصل بينه وبين المشتغل

ما له الصدر نحو زيد هل ابيته ويترجح نصبه اذا

تلى مظان الفعل نحو ازيدا ضربته او حصل نصبه

تناسب جملتين في العطف نحو زيد قام و

عمرا اكرمته او كان المشتغل فعل طلب

نحو زيدا اضربه ويتساوى الامران اذا

لم تفت المناسبة في العطف على تقديرين

نحو زيد قام وعمرو اكرمته فان رفعت العطف

على الاسمية او نصبت فعلى الفعلية

ويترجح الرفع فيما عدا ذلك لاولويته

عدم تقدير نحو زيد ضربته الثالث المنادى

وهو المدعو بيا او هيا او اى او وا مع البعد

وبالهمزة مع القريب وبيا مطلقا ويشترط

كونه مظهرا وبا انت ضعيف وخلوه عن

اللام الا في لفظ الجلالة ويا التى شاذ و

قد يحذف حرف النداء الا مع اسم الجنس

والمندوب والمستغاث واسم الاشارة

ولفظ الجلالة مع عدم الميم في الاغلب فان
وحدث لزم الحذف تفصيل المفرد المعرفة و
النكرة المقصودة يبنيان على ما يرفعان به
نحو يا زيد ويا رجلان والمضاف وشبهه و
غير المقصودة تنصب نحو يا عبد الله ويا طالعا
جبلا ويا رجلا والمستغاث يخفض بلام مها
ويفتح لالفها ولا لام نحو يا لزيد ويا زيداه
والعلم المفرد والموصوف بابن او ابنة
مضاف الى علم آخر مختارا فتحه فيجوز ضمه

تفصيل

نحو يا زيد بن عمرو والمنون ضرورة يجوز
ضمه ونصبه نحو سلام الله يا مطر
عليها وليس عليك يا مطر السلام و
المكرر المضاف يجوز ضمه ونصبه كتيم
الاول في يا تيم تيم عدي وتوابع المضاف
تنصب مطلقا اما المفردة فتوابع المعرب
تعرب باعرابه وتوابع المبني على ما يرفع به
من التاكيد والصفة وعطف البيان
ترفع على لفظه وتنصب على محله والبدل

كالمستقل مطلقا اما المعطوف فان
كان مع ال فالخليل يختار رفعه
ويونس نصبه والمبرد ان كان كالخليل
فكالخليل والا فكيونس والا فكالبدل
وتوابع ما يقدر ضمه كالمعتل والمبني
قبل النداء كتوابع المضموم لفظا فترفع
للبناء المقدر على اللفظ وتنصب للنصب
المقدر على المحل الرابع تمييز اسماء العدد
فمميز الثلاثة الى عشرة مجرور مجموع ومميز

ما بين

ما بين العشرة والمائة منصوب مفرد
ومميز المائة والالف ومثنى هما و
جمعه مجرور مفرد ورفضوا جمع المائة
واصول العدد اثنا عشرة كلمة واحدة
الى عشرة ومائة والف والاثنان يذكران
مع المذكر ويؤنثان مع المؤنث
ولا يجاء معهما المعدود بل يقال رجل
ورجلان والثلاثة الى عشرة بالعكس
نحو سخرها عليهم سبع ليال وثمانية

والواحد [illegible]

ايام **تتمة** وتقول احد عشر اثنى عشر في
المذكر احدى عشرة واثنتى عشرة في المؤنث
ثلثة عشر الى تسعة عشر في المذكر ثلث
عشرة الى تسع عشرة في المؤنث وتبنويا
في عشرين واخواتها ثم تعطف فتقول
احد وعشرون رجلا احدى وعشرون
امرأة واثنان وعشرون رجلا واثنتان
وعشرون امرأة ثلثة وعشرون رجلا
ثلث وعشرون امرأة ثلثة وعشرون

رجلا ثلث وعشرون امرأة وهكذا الى تسع
وتسعين امرأة **المبنيات** منها المضمر وهو ما
وضع لمتكلم او مخاطب او غايب سبق ذكره
ولو حكما فان استقل فمنفصل والا فمتصل
والمتصل مرفوع ومنصوب ومجرور و
المنفصل غير مجرور فهذه خمسة ولا يسوغ
المنفصل الا لتعذر المتصل وانت في
هاء سلنيه وشبهها بالخيار **ومنه**
قد يتقدم على الجملة ضمير الغايب مفسرا بها

ويسمى ضمير الشان او القصة ويحسن تأنيثه
ان كان المؤنث فيها عمدة وقد لا يبرز ولا
يعمل فيه الا الابتداء او نواسخه ولا يثنى
ولا يجمع ولا يفسر بمفرد ولا يتبع نحو هو
الامير راكب وهي هند كريمة وانه
وانه الامير راكب وكان الناس صنفان
فائدة ذكر بعض المحققين عود الضمير على
المتاخر لفظا ورتبة في خمسة مواضع
الاول اذا كان مرفوعا باول متنازعين

واعطيا

واعطيا الثاني نحو اكرماني واكرمت
الزيدين او كان فاعلا في باب نعم مفسرا
بتمييز نحو نعم رجلا زيدا ومبتدأ منه
ظاهر نحو ضربته زيدا او مجرورا برب
على ضعف نحو ربه رجلا او كان للشان
او القصة كما مر ومنها اسماء الاشارة
وهو وضع لمشار اليه فللمفرد المذكر ذا
والمثنى ذان مرفوع المحل وذين منصوبه
ومجروره وان هذان لساحران متأول

وللمؤنث ذى وذه وتى وته ولمثناها
تان رفعا وتين نصبا وجرا وللجمع اولاء
مدا وقصرا ويدخلها هاء التنبيه ويلحقها
كاف الخطاب بلا لام للمتوسط ومعه
للبعيد الا في المثنا والجمع عند من مده
وفيما دخله حرف التنبيه ومنها الموصول
وهو حرفي واسمي فالحرفي كل حرف اول
مع صلته بالمصدر والمشهور خمسة
ان وان وما وكى ولو نحو اولم يكفهم انا

انزلناه وان تصوموا خير لكم وبما نسوا
يوم الحساب ولكيلا يكون على المؤمنين
حرج ايود احدهم لو يعمر **تكميل**
والموصول الاسمي ما افتقر الى صلة و
عائد وهو الذي للمذكر والتي للمؤنث
واللذان واللتان لمثناهما بالالف
ان كانا مرفوعي المحل كما عرفت في ذان
وتان والياء ان كانا منصوبين او مجرورين
والاولى والذين مطلقا لجمع المذكر

اللاتي واللواتي واللائي لجمع المؤنث و
من وما وال واي وذو وذا بعد ما او
من الاستفهاميتين للمذكر والمؤنث
مسئلة اذا قلت ماذا صنعت ومن ذا
رايت فذا موصوله وما ومن مبتدان و
الجواب رفع ولك الغاؤها فهما مفعولان
وتركيبهما معهما بمعنى اي شيء واي شخص
فالكل مفعول والجواب على التقديرين
نصب وقس عليه نحو ماذا عرض ومن ذا
ثم

فاما الان الجواب رفع مطلقا **ومنها** المركب
وهو ما ركب من لفظين ليس بينهما نسب[ة]
فان تضمن الثاني حرفا بنيا كخمسة عشر
واحدى عشر واخواتهما الا اثني عشر و
فرعيه اذ الاول منهما معرب على المختار
والا اعرب الثاني كبعلبك ان لم يكن قبل
التركيب مبنيا كسيبويه **التوابع** كل فرع اعرب
باعراب سابقه من جهة واحدة وهي خمس[ان]
الاول النعت وهو ما دل على معنى في متبوعه
[illegible]

مطلقا والاغلب اشتقاقه وهو اما بحال
موصوفه ويتبعه اعرابا وتعريفا وتنكيرا و
افرادا وتثنية وجمعا وتذكيرا وتانيثا
او بحال متعلقه ويتبعه في الثلثة الاول
واما البواقي فان رفع ضمير الموصوف فوافقه
ايضا نحو جائني امراة كريمة الاب ورجلان
كريما الاب ورجال كرام الاب والا
فكالفعل نحو جائني رجل حسنة جاريته
او عالية او عال داره ولقيت امراتين حسنا

عبدهما او قائما او قائمة في الدار جاريتهما
المعطوف بالحرف وهو تابع بواسطة الواو
والفاء وثم وحتى وام واما واو وبل و
لا ولكن نحو جاءني زيد وعمرو و
جمعناكم والاولين وقد يعطف الفعل
على اسم مثاله وبالعكس ولا يجوز
العطف على المرفوع المتصل بارزا او
مستترا الا مع الفصل بالمنفصل او
فاصل ما او توسط لا بين العاطفة

المعطوف نحو جئت وانا وزيد ويجلونها
ومن صلح ما اشركنا ولا اباءنا تتمة و
يعاد الخافض على المعطوف على ضمير مجرور
نحو مررت بك وبزيد ولا يعطف على
معمولي عاملين مختلفين على المشهور
الا في نحو في الدار زيد والحجرة عمرو
التالث التاكيد وهو تابع يفيد
تقرير متبوعها وشمول الحكم لافراده
وهو اما لفظي وهو اللفظ المكرر او معنوي

والفاظه النفس والعين ويطابقان
الموكد في غير التثنية وهما فيها كالجمع
تقول جاءني زيد نفسه والزيدان
انفسهما وكلا وكلتا للمثنى وكل و
اجمع وعامة لغيره من ذي اجزاء يصح
افتراقها ولو حكما نحو اشتريت العبد كله
ويتصل بضمير مطابق للموكد وقد يتبع كل
باجمع واخواته مطابقة مسئلتان لا يؤكد
النكرة الا مع الفائدة ومن ثم امتنع

جاء نحو كله
قطعت عسكر كله

رجلا نفسه وجاء اشتريت عبدا كله و
اذا اكد المرفوع المتصل بارزا او مستترا
بالنفس والعين فبعد المنفصل نحو قوموا
انتم انفسكم وقم انت نفسك **الرابع**
البدل وهو التابع المقصود اصالة بما نسب
الى متبوعه وهو بدل الكل من الكل
والبعض من الكل والاشتمال وهو الذي
اشتمل عليه المبدل منه بحيث يتشوف
السامع الى ذكره نحو يسئلونك عن الشهر الحرام

قتال فيه والبدل المباين وهو ان
يذكر المبالغة ثم يسمى بدل بدا كقولك حبيبي
قمر شمس ويقع من الفصحاء والبدل
الغلط فبدل غلط نحو جاءني زيد الفرس
ولا يقع من فصيح **فائدة** لا يبدل الظاهر
من المضمر بدل الكل الا من الغائب نحو
ضربته زيدا قال بعض المحققين لا
يبدل المضمر من مثله ولا من الظاهر و
ما مثل به لذلك مصنوع على العرب

وقمت انا نفسه زيدا اياه تاكيد لفظي

الخامس عطف البيان وهو تابع يشبه

الصفة في توضيح متبوعه نحو جاءني

زيد اخوك ويتبعه في اربعة من عشرة

كالنعت ويفترق من البدل في نحو هند

قام اخوها زيد لان البدل منه مستغني

عنه وهنا لا بد منه وفي نحو يا زيد الحارث

ويا الضارب الرجل زيد لان البدل في التقدير

تكرار العامل ويا الحارث والضارب

زيد

زيد ممتنعان اسماء العامل المشبهة بالافعال

وهي ايضا خمسة انواع الاول المصدر وهو

اسم للحدث الذي اشتق منه الفعل و

يعمل عمل فعله مطلقا الا اذا كان مفعولا

مطلقا الا اذا كان بدلا عن الفعل فوجهان

والاكثر ان يضاف الى فاعله ولا يتقدم

معموله عليه واعماله مع ال ضعيف

كقوله النكاية اعدائه الثاني والثالث اسم

الفاعل واسم المفعول فاسم الفاعل

ما دل على حدث وفاعله على معنى الحدوث

فان كان صلة لال عمل مطلقا والا اشترط

كونه للحال او الاستقبال واعتماده على

نفي او استفهام او مخبر عنه او موصوف

او ذي حال ولا يعمل بمعنى الماضي خلافا

لكسائي وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد

حكاية حال واسم المفعول ما دل على حدث

ومفعوله وهو في العمل وشرطه كاخيه

على معنى الحدوث م

الرابع الصفة المشبهة وهو ما دل على حدث

وفاعله

وفاعله على معنى الثبوت وتفترق عن اسم

الفاعل بصوغها من اللازم دون المتعدي

كحسن وصعب وبعدم جواز كونها صلة

لال وبعملها من غير شرط زمان وبمخالفة

فعلها في العمل وبعدم جريانها على المضارع

تبصرة ولمعمولها ثلث حالات الرفع

بالفاعلية والنصب على التشبيه بالمفعول

ان كان معرفة والتمييز ان كان نكرة والجر

بالاضافة وهي مع كل من هذه الثلثة

حسن گویا بی از احسن شد قبیح جبار / که ممتنع بود مختلف شمار

اما باللام اولا والمعمول مع كل من الستة
اما مضاف او باللام او مجرد صارت ثمانية
عشر قسما فالممتنع الحسن وجهه والحسن
وجه واختلف في حسن وجهه اما البواقي
فالاحسن ذو الضمير الواحد وهو تسعة
والحسن ذو الضميرين وهو اثنان و
القبيح الخالي وهو اربعة اقسام الخامس
اسماء التفضيل وهو ما تدل على موصوف
بزيادة على غيره وهو افعل للمذكر وفعلى

زيد افضل من عمرو

افعل تفضیل دل بر چیزی میکند / که در چیزی از غیر بیرون میکند

للمؤنث ولا يبنى الا من ثلاثي تام منصرف
قابل للتفاضل غير مصوغ منه افعل لغير
التفضيل فلا يبنى من نحو دحرج وصار
ونعم ومات ولا من عور وخضر وحمق
لمجي اعور واخضر واحمق لغيره فان فقد
الشرط يتوصل باشد ونحوه واحمق من ابن
حبنقة شاذ وابيض من اللبن نادر
تتمة ويستعمل اما بمن او بال او بمضاف
فالاول مفرد مذكر دائما كهذان والزيدان

افضل من عمرو وقد يحذف من نحو الله

اكبر الثاني يطابق موصوفه ولا

يجامع من نحو هند الفضلى والزيدان

الافضلان والثالث ان قصد تفضيله على

من اضيف اليه وجب كونه منهم وجاز

المطابقة وعدمها نحو الزيدان اعلما

الناس واعلمهم وعلى هذا يمتنع يوسف

احسن اخوته وان قصد تفضيله مطلقا

فمفرد مذكر مطلقا نحو يوسف احسن

اخوته والزيدان احسن اخوتهما الى

احسن الناس من بينهم تتمة ويرفع

الضمير المستتر اتفاقا ولا ينصب المفعول به

اجماعا ورفعه للظاهر قليل نحو رايت

رجلا احسن منه ابوه ويكثر ذلك

في مثل ما رايت رجلا احسن في عينه

الكحل منه في عين زيد لانه بمعنى الفعل خاتمة

موانع صرف الاسم تسع فجمعه و

جمع وتانيث وعدل ومعرفة وزائدتا

فعلان ثم تركيب كذلك وزن الفعل
والتاسع الصفة سببين منها يمنع
الصرف هكذا بواحدة اذا ثانية وقالوا
مضعفة فالعجمة تمنع صرف العلم العجمي
العلمية بشرط زيادة على ثلثة كابراهيم
ولا اثر لتحرك الاوسط عند الاكثر والجمع
يمنع صرف ووزن مفاعل ومفاعيل
كدراهم ودنانير بالثانية عن علتين
والحق بحضاجر للاصل وسراويل للشبه

والتانيث

والتانيث ان كان بالف حبلى وحمراء ناب
عن علتين والا منع صرف العلم حتما
وان كان بالتاء كطلحة او زائدا على الثلثة
كزينب او متحرك الاوسط كسقر او اعجميا
كماه وجور فلا يتحتم صرف هند خلافا للزجاج
والعدل يمنع صرف الصفة المعدولة عن
اصلها كرباع ومربع وكاخر في مررت بنسوة
اخر اذ القياس بنسوة اخر لان اسم التفضيل
المجرد عن اللام والاضافة مفرد مذكر دائما

ويقدّر العدل فيما سمع غير منصرف وليس
فيه سوى العلمية كزحل وعمر بتقدير
زاحل وعامر والتعريف شرط تأثيره في
منع الصرف العلمية والالف والنون تمنع
صرف العلم كعمران والوصف الغير القابل
للتاء كسكران فعريان منصرف ورحمن ممنوع
والتركيب المزجي يمنع صرف العلم كبعلبك
ووزن الفعل شرطه الاختصاص بالفعل
او تصديره بزياد من زوائده ويمنع صرف العلم
كـ

كشمّر والوصف الغير القابل للتاء كاحمر
فيعمل منصرف لوجود يعملة والصفة
تمنع صرف الموازن للفعل بشرط كونها
الاصل فيه وعدم قبوله التاء فاربع
في مررت بنسوة اربع منصرف لكونه [illegible]
وجميع الباب يكسر مع اللام
والاضافة والضرورة **الحديقة الثالثة**
فيما يتعلق بالافعال يختص المضارع
بالاعراب فيرفع بالتجرد عن النواصب

والجازم وينصب باربعة احرف لن

وهي لتاكيد نفي المستقبل وكي معناها

السببية وان وهي حرف مصدري والتي

بعد العلم غير ناصبة وفي التي بعد الظن

وجهان واذن وهي للجواب والجزاء وتنصبه

مصدرة مباشرة مقصودا به الاستقبال

نحو اذن اكرمك لمن قال ازورك و

جوزوا الفصل بالقسم وبعد التالية

للواو والفاء فوجهان تكميل وتنصب

بان مقدرة جوازا بعد الحروف العاطفة

له على اسم صريح نحو ولبس عباءة وتقر

عيني وبعد لام كي اذا لم يقترن

بلا نحو اسلمت لادخل الجنة ووجوبا

بعد خمسة لام الجحود وهي المسبوقة

بكون منفي نحو ما كان الله ليعذبهم

واو بمعنى الى والا نحو لالزمنك او

تعطيني حقي وفاء السببية وواو

المعية المسبوقين بنفي او طلب نحو

زرني فاكرمك ولا تاكل السمك
وتشرب اللبن. وحتى بمعنى الى او كي اذا
اريد الاستقبال نحو اسير حتى تغرب الشمس
واسلمت حتى ادخل الجنة فان اردت
الحال كانت حرف ابتداء **فصل** والجوازم
نوعان **فالاول** ما يجزم فعلا واحدا وهو
اربعة احرف اللام ولاء الطلبيتان
نحو ليقم زيد ولا تشرك بالله ولم ولما
يشتركان في النفي والقلب للمضي وتختص

لم بمصاحبة ادات الشرط نحو ان لم تقم
اقم ويجوز انقطاع نفيهما نحو لم يكن ثم
كان ويختص لما بجواز حذف مجزومها
نحو قربت المدينة ولما وبكونه متوقعا
غالبا كقولك لما يركب الامير للمتوقع ركوبه
والثاني ما يجزم فعلين وهو ان ولو واذما
ومن. وما ومتى واي وايان واني وحيثما
فالاولان حرفان والبواقي اسماء على
الاشهر وكل منها تقتضي شرطا وجزاء

ماضيين او مضارعين او مختلفين فان

كانا مضارعين والاول فالجزم واجب

مضارعا

وان كان الثاني وحده فالوجهان و

كل جزاء يمتنع جعله شرطا فالفا

لازمة له كان يكون جملة اسمية

او انشائية او فعلا جامدا او ماضيا

مقرونا بقد نحو ان تقم فانا اقوم او ان تقم

فاكرمني او عسى ان اقوم او فقد قمت

مسئلة ويجزم بعد الطلب بان مقدرة

نحو

مع قصد السببية نحو زرني اكرمك و

لا تكفر تدخل الجنة ومن ثم امتنع

ولا تكفر تدخل النار بالجزم لفساد المعنى

فصل افعال المدح والذم افعال وضعت

لانشاء مدح او ذم فمنها نعم وبئس وساء

وكل منها يرفع فاعلا معرفا بال او

مضافا الى معرف بها او ضميرا مستترا مفسرا

تمييز ثم يذكر المخصوص مطابقا للفاعل و

يجعل مبتدأ مقدم الخبر او خبر محذوف

المبتدا نحو نعم المراة هند وبئس نسا الرجال
الهندات وسا رجلا زيد ومنها حب
ولا حب وهما كنعم وبئس والفاعل ذا
مطلقا وبعده المخصوص ولك ان تاتي
قبله او بعده تمييزا او حالا على وفقه نحو
حبذا الزيدان الرجلين وحبذا زيد راكبا
وحبذا امراة هند فصل فعلا التعجب وهما
فعلان وضعا لانشاء التعجب وصيغتهما
افعله وافعل به ولا يبنيان الا مما يبنى

منه اسم التفضيل ويتوصل الى الفاقد
باشد واشدد ولا يتصرف فيهما وما مبتدا
اتفاقا وهل وهي بمعنى شيء وما بعدها خبرها
او موصولة وما بعدها صلتها فالخبر محذوف
خلاف وما بعد الباء فاعل عند سيبويه والباء
زائدة ومفعول عند الاخفش وهي للتعدية
او زائدة فصل افعال القلوب افعال تدخل
على الاسمية لبيان ما نشات عنه من
ظن او يقين وتنصب المبتدا والخبر مفعولين

ولا يجوز حذف احدهما وحده وهي وجد

والفى لليقين الخبر نحو انهم الفوا اباهم ضالين

وجعل وزعم لظنه زعم الذين كفروا

ان لن يبعثوا وعلم وارى للامرين والغالب فيهما

لليقين نحو انهم يرونه بعيدا ونراه قريبا

وظن وخال وحسب لهما والغالب

فيهما الظن نحو حسبت زيدا قائما **مسئلة**

اذا توسطت بين المبتدا والخبر او تاخرت

جاز ابطال عملها لفظا ومحلا ويسمى الالغاء

نحو زيد علمت قائم وزيد قائم علمت واذا دخلت

على الاستفهام والنفي واللام والقسم

وجب ابطال عملها لفظا فقط ويسمى التعليق

نحو لنعلم اي الحزبين احصى وعلمت

لزيد قائم **خاتمة** اذا تنازع عاملان

ظاهرا بعدهما فلك اعمال ايهما شئت

الا ان البصريين يختارون الثاني لقربه

وعدم استلزام اعماله الفصل بالاجنبي

والعطف على الجملة قبل تمامها و

ضربت واكرمت
زيدا

الكوفيين الاول لسبقه وعدم استلزام
الاضمار قبل الذكر وايهما اعملت
اضمرت الفاعل في المحمل موافقا للظاهر
اما المفعول فالمحمل ان كان الاول حذف
او الثاني اضمر الا ان يمنع مانع ولبس منه
نحو حسبني وحسبتهما منطلقين الزيدان
منطلقا كما قال بعض المحققين

الحديقة الثانية في الجمل وما يتبعها الجملة
قول تضمن كلمتين باسناد فهي اعم
من الكلام عند الاكثر فان بدئت
باسم فاسمية نحو محسن كاتب وان
تصوموا خير لكم وان زيدا قائم اذ
لا عبرة بالحرف او بفعل ففعلية كقام
زيد وهل قام زيد وزيدا اضربه ويا
عبد الله وان احد من المشركين استجارك
لان المقدر كالمذكور ثم ان وقعت خبرا
فصغرى او كان خبر المبتدا فيها جملة
فكبرى نحو زيد قام ابوه فقام ابوه

صغرى والجميع كبرى وقد تكون صغرى
وكبرى باعتبارين كما في نحو زيد ابوه
غلامه منطلق وقد لا تكون صغرى ولا كبرى
كقام زيد اجمال الجمل التي لها محل سبع الخبرية
والحالية والمفعول بها والمضاف اليها
والواقعة جوابا لشرط جازم والتابعة
لمفرد والتابعة لجملة لها محل واللتي لا
محل لها سبع ايضا المستانفة ايضا او
المعترضة والتفسيرية والصلة والجواب

لها القسم والجواب لها شرط غير جازم
والتابعة لما لا محل له تفصيل الاولى
مما له محل الخبرية وهي الواقعة خبر المبتدا
او لاحد النواسخ ومحلها الرفع والنصب
ولا بد فيها من ضمير مطابق مذكور او
مقدر الا اذا اشتمل على المبتدا او
على شامل له او اشارة اليه او كانت نفس
المبتدا الثانية الحالية وشرطها
ان تكون خبرية غير مصدرة بحرف الاستقبال

ولا بد من رابط فالاسمية بالواو والضمير
او احدهما والفعلية ان كانت مصدرة
بمضارع مثبت بدون قد فبالضمير وحده
نحو جاء زيد يسرع او معها فبالواو نحو لم
تؤذونني وقد تعلمون والا فكالاسمية
ولا بد مع الماضي المثبت من قد ولو مقدرة
الثالثة الواقعة مفعولا بها وتقع محكية
بالقول نحو قال اني عبد الله ومفعولا ثانيا
لباب ظن وثالثا لباب اعلم ومعلقا عنها

العامل نحو لنعلم اي الحزبين احصى وقد
تنوب عن الفاعل ويختص ذلك بباب القول
نحو قيل زيد عالم الرابعة المضاف اليه و
تقع بعد ظرف الزمان نحو والسلام علي
يوم ولدت ويوم اموت واذكروا اذ انتم قليل
وبعد حيث ولا يضاف الى الجمل من ظرف
المكان سواها والاكثر اضافتها الى الفعلية
الخامسة الواقعة جوابا لشرط جازم مقرونة با
الفا او اذا الفجائية ومحلها الجزم نحو من يضلل

الله فلا هادي له وان تصبهم سيئة بما
قدمت ايديهم اذا هم يقنطون واما نحو
ان تقم اقم وان قمت قمت فالجزم محل الفعل
وحده السادسة التابعة لمفرد ومحلها بحسبه
نحو واتقوا يوما ترجعون فيه الى الله ونحو
اولم يروا الى الطير فوقهم صافات ويقبضن
السابعة التابعة لجملة لها محل ومحلها بحسبها
نحو زيد قام وقعد بالعطف على الصغرى
وتقع بلا لا بشرط كونها او في بيان المراد

نحو اقول لما دخل لا نفهم عندنا تفصيل
اخر الاولى مما لا محل لها المستأنفة وهي
المفتتح بها الكلام والمنقطعة عما
قبلها نحو فلا يحزنك قولهم ان العزة لله
جميعا وكذلك جملة العامل الملغى لتأخره
اما الملغى لتوسط فجملة معترضة الثانية
المعترضة وهي المتوسطة بين شيئين من شأنهما
عدم توسط اجنبي بينهما وتقع غالبا
بين الفعل ومعموله والمبتدأ وخبره

الموصول وصلته والقسم وجوابه
الموصوف وصفته الثالثة المفسرة وهو
الفضلة الكاشفة لما تليه نحو ان مثل
عيسى عند الله كمثل ادم خلقه من تراب
والاصح انه لا محل لها وقيل هي بحسب ما
تفسره الرابعة صلة الموصول ويشترط كونها
خبرية معلومة للمخاطب مشتملة على ضمير
مطابق للموصول الخامسة المجاب بها القسم
نحو يس والقران الحكيم انك لمن

المرسلين ومتى اجتمع شرط وقسم مطلقا
السادسة المجاب بها شرط غير اكتفى بجواب
المقدم منها جازم نحو اذا جئتني اكرمك
وفي حكمها المجاب بها شرط جازم ولم
تقترن بالفا ولا باذا نحو ان تقم اقم
السابعة التابعة لما لا محل لها نحو
جاني زيد فاكرمته وجا الذي زارني
واكرمته اذا لم يجعل الواو للحال بتقدير
قد خاتمة في احكام الجار والمجرور

والظرف اذا وقع احدهما بعد المعرفة المحضة

فحال والنكرة المحضة فصفة او غير المحضة

فيحتمل لهما ولا بد من تعلقها بالفعل او ما

فيه رائحته ويجب حذف المتعلق اذا

كان احدهما صفة او صلة او خبرا او حالا

واذا كان كذلك واعتمد على نفي واستفهام

جاز ان يرفع الفاعل نحو جاءني الذي في الدار

ابوه وما عندي احد وأفي الله شك

الحديقة الخامسة في المفردات الهمزة حرف

ترد لنداء القريب والمتوسط وللمضارعة و

للتسوية وهي الداخلة على جملة في محل المصدر

نحو سواء عليهم أأنذرتهم ام لم تنذرهم و

للاستفهام فيطلب بها التصور والتصديق

نحو أزيد في الدار ام عمرو أفي الدار هذا ام هنا

في السوق بخلاف هل لاختصاصها بالتصديق

أن بالفتح والتخفيف ترد اسمية وحرفية

فالاسمية هي ضمير المخاطب كانت و

انتما اذا ما بعدها حرف خطاب اتفاقا

والحرفية ترد ناصبة للمضارع ومخففة من
المثقلة ومفسرة وشرطها التوسط بين جملتين
اوليهما بمعنى القول نحو وناديناه ان يا ابراهيم
وعدم دخول جار عليها وزائدة وتقع غالبا
بعد لما وبين القسم ولو وإن بالكسر والتخفيف
ترد شرطية ونافية ومخففة من المثقلة نحو
ان كل لما جميع لدينا محضرون في قراءة التخفيف
ومتى اجتمعت ان وما فالمتأخرة منهما زائدة
ان بالفتح والتشديد ترد حرف تأكيد وتأول

مع معموليها بمصدر لفظ خبرها ان كان مشتقا
وبالكون ان كان جامدا نحو بلغني انك منطلق
وان هذه بالكسر والتشديد ترد حرف تأكيد
تنصب الاسم وترفع الخبر وتنصبهما لغة وقد
تنصب ضمير شأن مقدر فالجملة خبر وحرف جواب
كنعم وجعل المبرد منه قوله تعالى ان هذان لساحران
ورد بامتناع اللام في خبر المبتدأ اذ ترد ظرفا للماضي
فتدخل على الجملتين وقد يضاف اليها اسم زمان نحو
حينئذ ويومئذ وللمفاجأة بعد بينا او بينما وهل

هي ح ظرف او حرف خلاف اذا ترد ظرفا للمستقبل

فيضاف الى شرطها وتنصب بجوابها وتختص

بالفعلية نحو اذا السماء انشقت مثل وان احد

من المشركين وللمفاجاة فتختص بالاسمية والخلاف

فيها كاختها ام ترد للعطف متصلة ومنقطعة

فالمتصل المرتبط ما بعدها بما قبلها وتقع بعد

همزة التسوية والاستفهام والمنقطعة كبل

وحرف تعريف في لغة حمير اما بالفتح والتشديد حرف

تفصيل غالبا وفيها معنى الشرط للزوم الفاء وعوض

بينهما

بينهما عن فعلها جزء مما حيزها ومنه اقوال وقد تفارق

التفصيل كالواقعة في اوائل الكتب اما بالكسر

والتشديد حرف عطف على المشهور وترد للتفصيل

نحو اما شاكرا واما كفورا وللابهام والشك

والتخيير والاباحة واما لا تستقبل المعطوف

عليه بها ولا تنفك عن الواو غالبا اي بالفتح

والتشديد ترد اسم شرط نحو ايا ما تدعوا فله الاسماء

الحسنى واسم الاستفهام نحو اي الرجلين قام و

دالة على معنى الكمال نحو مررت برجل اي رجل ووصلة

لندا ذي اللام نحو يا ايها الرجل وموصولة ولا

يعرب عن الموصولات سواها نحو اكرم ايا اكرمك

بل حرف عطف وتفيد بعد الاثبات صرف الحكم

ضرب زيد بل عمرو

عن المعطوف عليه الى المعطوف وبعد النفي والنهي

تقرير الحكم الاول واثبات ضده للثاني او نقل حكمه

ما ضرب زيد بل عمرو

اليه عند بعض حاشا ترد للاستثناء حرفا جارا

او فعلا جامدا وفاعلها مستتر عايد الى المصدر

مصوغ مما قبلها او اسم فاعل او بعض مفهوم

منه وللتنزيه نحو حاشا لله وهل هي اسم بمعنى

براءة او فعل بمعنى برئت او اسم فعل بمعنى ابرئ

خلاف حتى ترد عاطفة بجز اقوى او اضعف

مهملة ذهنية وتختص بالظاهر عند بعض وحرف

الابتداء فتدخل على الجمل وجارة فتختص بالظاهر

خلافا للمبرد وينصب بعدها المضارع بان

مضمرة لا بها خلافا للكوفيين والفاء ترد رابطة

للجواب الممتنع جعله شرطا وحصرت في ستة مواضع

ولربط شبهه الجواب نحو الذي يأتيني فله درهم

عاطفة فتفيد التعقيب والترتيب بنوعيه

فالحقيقي نحو قام زيد فعمرو والذكرى نحو
فادى نوح ربه فقال وقد تفيد ترتيب لاحقها
على سابقها فتسمى فا السببية نحو فتصبح الارض
مخضرة وقد تختص حـ باسم التخيير والتفريع وقد
تنبي عن محذوف فتسمى فصيحة عند بعض نحو فضرب
لعصاك الحجر فانفجرت قد ترد اسما بمعنى يكفي او حسب
نحو قدني او قدى درهم وحرف تقليل مع
المضارع وتحقيق مع الماضي غالبا وقيل وقد تقرب
من الحال ومن ثم التزمت في الحالية المصدرة به

ومنه بحث مشهور قط ترد اسم فعل بمعنى انته
وكثيرا ما تحلى بالفاء نحو قام زيد فقط وظرفا
لاستغراق الماضي منفيا وفيها خمس لغات
ولا تجامع مستقبلا كم خبرية واستفهامية
ويشتركان في البناء والافتقار الى التمييز ولزوم
الصدر وتختص الخبرية بجر التمييز مفردا او
مجموعا والاستفهامية بنصب ولزوم افراد
كيف ترد شرطية فتجزم الفعلين عند الكوفيين
واستفهامية فتقع خبرا في نحو كيف زيد وكيف

كنت ومفعولا في نحو كيف ظننت زيدا وحالا

في نحو كيف جاء زيد لو ترد شرطية فتقتضي

امتناع شرطها واستلزامه لجوابها وتختص

بالماضي ولو مئولا وبمعنى ان الشرطية

وليست جازمة خلافا لبعضهم وبمعنى ليت

نحو لو ان لنا كرة ومصدرية وقد مضت

لولا حرف ترد لربط امتناع جوابه بوجود

شرط وتختص بالاسمية ويغلب معها

حذف الخبر ان كان كونا مطلقا وللتوبيخ

فتختص بالماضي وللتحضيض والعرض فتختص

بالمضارع ولوما ولما ترد لربط مضمون

الجملة لوجود اخرى نحو لما قمت قمت وهل

هي ظرف او حرف خلاف او حرف استثناء

في نحو ان كل لما عليها حافظ وجازمة للمضارع

كلم ويفترقان في خمس امور ما ترد اسمية

وحرفية فالاسمية ترد موصولة ونكرة

موصوفة نحو مررت بما معجب لك و

صفة لنكرة نحو لامر ما جدع قصير انفه و

شرطية زمانية وغير زمانية والاستفهامية
والحرفية ترد مشبهة بليس ومصدرية
وصلة وكافة هل حرف استفهام
وتفترق عن الهمزة بطلب التصديق
وحده وعدم الدخول على العاطف والشرط
واسم بعده فعل والاختصاص بالايجاب
فلا يقال هل لم يقم بخلاف الهمزة نحو الم نشرح
لك صدرك اللهم اشرح صدرنا بانوار
المعارف ونور قلوبنا بحقائق اللطائف
واجعل

واجعل ما اوردناه في هذه الوريقات
خالصا لوجهك الكريم وتقبله منا
انك انت السميع العليم فانا نتوسل اليك
بحبيبك محمد سيد المرسلين وآله
الائمة المعصومين صلوات الله وسلامه
عليهم اجمعين العبد الاقل
غلام علي ابن مرتضى مازندرانى
في سنة الالف والمائتين والعشرين في
سنة اللهم اغفر لكاتبه ولوالديه

تمت الرسالة من تصنيفات الشيخ العالم العامل
الفاضل الكامل الجامع الشيخ بهاء الدين
المسمى بالصمدية
في سنة ١٢٢١

تعبیر خواب از قول [illegible]

دیدن [illegible] دلیل [illegible] باشد

[illegible]

احمد علی [illegible] ۱۲۷۹ [illegible]

[illegible]

دوشده ارسلان دیدن
دوشمان بر کیمسنه اوله

روباه دیدن ... ادم
حیله ایدر

قاطر ... [illegible]
غالب اوله

[illegible]



